

## دولت بختیار از دیدگاه حسین هیکل

نویسنده و روزنامه نگار مشهور مصری

محمد رضا شاه در داخل ایران بدلیل خرافه پرستی و اعتقاداتی که بیشتر از کودکی او سر چشمه میگرفت سخت از روحا نیون می ترسید، هیچگاه کسی از آنها را نکشت و اگر افرادی در زندان از این جماعت مردند، او نهایت تلاش را میکرد تا بنحوی رضایت بازماندگان آنان را جلب کند. سازمان اوقاف عریض و طویل شاه دست در دست ساواک ماهانه ملیون ها ریال مقررری برای آخوند ها میفرستاد.

شاه تنها از کمونیستها وحشت داشت و بدون دلیل از مصدقیها و بقایای جبهه ملی نفرت! تا توانست مصدقی ها را آزد و مذهبی ها را پروبال داد. غافل که روزی اتحاد مذهبی ها و کمونیستها او را از پای در خواهد آورد و تلاش مصدقی ها در کمک به او نیز ثمری نخواهد داشت چرا که خود شاه مصدقی ها را به نیروئی درجه دو و سه تبدیل کرده بود. نسل جوان سنجابی و بختیار و صدیقی را نمی شناخت ولی با تبلیغات چپ ها و کمونیست ها زود با خمینی آشنا شد.

شاه حتی بیست و پنج سال اجازه نداده بود که روزنامه ها کلمه ای از مصدق بنویسند و روزی که روزنامه ها نام نخستین دولتمرد سی سال اخیر ایران را، یعنی مصدق را چاپ کردند، نام خمینی آنقدر بزرگ شده بود که دیگر کسی نام مصدق را ندید. و بیگمان در اینکار شاه بیش از همه مقصر بود.

خوانندگان یادداشتهای من احتمالاً منتظر خواهند بود که من چگونگی بالا گرفتن خمینی و سقوط پی درپی دولتها را در شش ماهه آخر سلطنت شاه شرح دهم. در حالیکه به اعتقاد من شرح ایام را آنگونه که بوده است روزنامه ها نوشته اند و کار من نگاه به این رویداد ها و یافتن دلایل انحراف جنبش مردم ایران و سقوط آن در دست آخوندها ست.

بهر حال روزی که شاه مصمم شد از بختیار که شاگرد مکتب مصدق و یک رجل یکدنده ولی نا آشنا برای مردم بود بخواهد دولت را تشکیل بدهد. بختیار با وجود اخطار دوستانش، تنها به این دلیل که می پنداشت مردم پاس سال های زندان رفتن و زجر کشیدن او را خواهند داد نخست وزیری را پذیرفت احتمالاً در هر یک از کشور های جهان سوم بختیار میتوانست یک زامدار ایده آل برای مردم باشد. انسانی آزاده، روشنفکر که دشمن فاشیسم و استبداد بود.

حتی روزگار جوانی همراه دوستش مهدی بازرگان با نازیها در فرانسه و با فاشیستها در اسپانیا جنگیده بود. آنقدر به فرانسه مسلط بود که سفیر مصر در تهران که خود پرورده فرهنگ فرانسه بود. به من میگفت: از فرانسویها بهتر فرانسه حرف میزند. رفتارش تا حدودی شبیه به " عزیز صدقی " نخست وزیر تکنوکرات ما بود که یک چند زمام

امور را در آغاز دوره تحول ناصری به ساداتی در دست داشت. بختیار از ایلی می آمد که هفتاد سال پیش از این مشروطیت را از گزند یورش استبداد پادشاه قاجار حفظ کرده بود و حالا او میخواست مشروطیت را در برابر یورش استبداد آیت الله خمینی حفظ کند. پدرش و عموهایش اغلب بدست رضا شاه پدر محمد رضا اعدام شده بودند.

چون رضا شاه که بر خلاف اغلب سر سلسله های ایرانی ایلیاتی نبود، همیشه وحشت داشت که مبادا روزی مردی از ایلات ایران بپاخیزد و دعوی شاهی کند. دختر عمویش ثریا همسر محبوب شاه بود که بسبب نازائی از شاه جدا شد.

و پسر عمویش تیمور بختیار بر خلاف وی همه کاره شاه شدو با بیا کردن سا زمان امنیت در واقع سا زمانه را که شاه بیش از هر چیز بخاطر آن محکوم بود، مثل یک غده سرطانی در پیکر ایران گسترش داد.

شاپور بختیار، که دکترای اقتصاد و حقوق سیاسی از پاریس داشت، در دولت دکتر مصدق یکچند رئیس اداره کار خوزستان بود، ولی بسبب درگیری با انگلیسی ها و کله شقی به تهران احضار شده بود و بعد به کفالت وزارت کار که از مهمترین وزارتخانه های مصدق بود انتخاب شده بود.

میگویند مصدق در میان گروهی که دور او بودند دو تن را بیش از همه دوست داشت و آنها را مثل فرزند خود میدانست یکی شاپور بختیار و دیگری حسین فاطمی بود. یادم هست روزی که بعد از سقوط دکتر مصدق در مخفیگاه دکتر فاطمی با او ملاقات کردم ضمن حرفهائی که با هم زدیم یکی هم مسئله آینده جبهه ملی و خط مصدق بود فاطمی گفت: وضع همینطور نمی ماند من بیرون می آیم و همراه با زیرک زاده، صدیقی و بختیار که خیلی رفیق نظا می

دارد کاری اساسی صورت خواهیم داد. هرگز این آرزو به نتیجه نرسید که فاطمی روانه میدان تیر باران شد و بختیار و صدیقی و زیرک زاده نیز بهترین سا لهایشانرا در زندان گذراندند. با آنکه ثریا و تیمور بختیار بدفعات تلاش کردند شاپور بختیار را وادار به توبه نامه نوشتن بشاه کنند او زیر بار نرفت و بمحض آنکه از زندان آزاد شد بار دیگر مخالفت خود را با قانون شکنی شاه ادامه داد. یکبار در زمان نخست وزیری علی امینی که نشانه هائی از آزادی و

گسترش آن بچشم میخورد، بختیار و بقیه جبهه ملی میتینگ بر گزار کردند که شاه سخت از استقبال مردم از این میتینگ به وحشت افتاد و بعد از آن بود که بار دیگر بختیار به زندان افتاد. کسی نمیداند در ملاقات های شاه با بختیار هنگام روی کار آمدن او چه گذشته ولی یکی از نزدیکان شاه در قاهره بمن گفت محمد رضا شاه از رفتاری که با

مصدق و طرفدارانش داشته پشیمان بوده و در مذاکره خود با بختیار به او این نکته را گوشزد کرده است. بهرحال با همه تلاشهای بختیار برای فرونشاندن بحران از آنجا که ریشه های بحران در جای دیگر بود و مردم مسحور یقه چرکها، از لباس تمیز و صورت اصلاح کرده و جملات ادبی بختیار چیزی نمیفهمیدند، کار به جائی نرسید.

روشنفکرها و طبقه متوسط هم که بختیار را دوست داشتند یا شهادت اظهار عقیده نداشتند و یا گمان میکردند کار از کار گذشته است و اقدامات آنها تاخیری در تسلط خمینی نخواهد انداخت. حال آنکه همان روزها من در مقاله ای نوشتم اگر فرزندان و روشنفکران ایرانی با بختیار همدلی کنند او احتماً لا با قدرت بیشتری جلوی خمینی ظاهر خواهد شد و خمینی چاره ای بجز سازش با او را نخواهد داشت ولی حتی ارتش که یگانه امید بختیار بود نیز به توصیه آمریکا ئیها بختیار را تنها گذاشت و بعد .....

آخرین جمله با عنوان شاهنشاهی، زیر اطلاعیه ای که ارتشبد قره باغی رئیس ستاد وقت ارتش صادر کرد نشست. قره باغی، بازرگان نخست وزیر منتخب خمینی را خطاب کرد که کسی را بفرستید تا ارتش را به او تحویل دهیم. اما در واقع ارتشی بجا نمانده بود که به کسی تحویل داده شود. تنها ارتش متلاشی نشده بود بلکه همه سیستم و همه ارکان دولت ایران از هم گسسته بود، و زندگی ایران بحالت سکون در آمده بود. گوئی ناگهان ملتی بدل به سنگ شده بود افسونی از جادوگری که این بار روح الله موسوی خمینی نام داشت.